

فلسفه چیست؟

محمد سربخشی / استادیار مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی علیه السلام
sarbakhshi50@yahoo.com

دریافت: ۹۴/۹/۲۶ پذیرش: ۹۴/۱۲/۲۲

چکیده

فلسفه به معنای خاص آن، دانشی است عقلی که با هدف کشف حقیقت درباره موجود بما هو موجود و احکام آن بحث می‌کند. در این بحث‌ها، بررسی چیستی و حقیقت اشیا و موجودیت یا عدم موجودیت آنها، موضوع گفت‌وگوست و یقینی، برهانی، انتزاعی، کلی و ضروری بودن احکام از ویژگی‌های بحث‌های فلسفی است. اثبات موضوعات سایر علوم و تبیین مبادی تصوری و اثبات مبادی تصدیقی آنها، از وظایف مهم فلسفه است. به همین دلیل، هریک از فلسفه‌های مضاف را می‌توان شعبه فلسفه در علمی دانست که مضاف‌الیه فلسفه مضاف است. در این مقاله به شیوه عقلی و تحلیلی به بررسی فلسفه و چیستی آن خواهیم پرداخت.

کلیدواژه‌ها: فلسفه، عقلانی، برهان، یقین، انتزاعی بودن، کلیت.

مقدمه

«فلسفه» واژه‌ای است که ذهن هر شنونده‌ای را مجذوب خود می‌کند. برخی از شنیدن آن لذت برده و برخی دیگر دچار هراس می‌شوند. معلوم می‌شود آدمیان معتقدند این واژه بار سنگینی از معنا را حمل می‌کند. واقعیت آن است که این اعتقاد درست است و فلسفه علی‌رغم شهرتی که دارد دانشی ستر و دشوار است. اما دشواری یک دانش نباید مانع از نزدیکی به آن باشد؛ همان‌گونه که در طول تاریخ افراد متعددی بدان نزدیک شده و سعی کرده‌اند توشه‌ای از آن بهره‌ خود سازند. امروزه فلسفه یکی از دانش‌های رایج در محافل حوزوی و دانشگاهی است و کمتر حوزه یا دانشگاهی وجود دارد که سخنی از فلسفه در آن در میان نباشد. این امر تا جایی گسترش پیدا کرده که هم‌اکنون دانشکده‌ها و حتی دانشگاه‌هایی به طور اختصاصی به فلسفه می‌پردازند. از منظری دیگر، فلسفه دانشی بسیار پراهمیت است. اهمیت فلسفه از چند ویژگی آن برمی‌خیزد. اول آنکه موضوع فلسفه «موجود» و احکام آن است. در ابتدای امر به نظر می‌رسد که این موضوع بسیار ساده بوده و نیازی به گفت‌وگوی سنگین و عمیق ندارد. اما واقع آن است که می‌توان گفت پیچیده‌ترین بحث‌های علمی درباره‌ همین موضوع است. در واقع، سخن در این است که معنا و ملاک موجود بودن چیست و روشن شدن این مطلب تکلیف بسیاری از سؤالات دیگر را معلوم می‌سازد. به عبارتی، تا پاسخ این سؤال داده نشود نمی‌توان درباره‌ وجود خدا، وجود روح، وجود جهان آخرت، وجود شعور و آگاهی و وجود بسیاری از چیزهای دیگر سخن گفت. فیلسوف با بررسی وجود و احکام آن، می‌کوشد تکلیف این امور را روشن سازد. معلوم است که سؤال درباره‌ این امور از اساسی‌ترین سؤالات بشرند. دلیل دیگر اهمیت فلسفه،

روشی است که در گفت‌وگوهای خود پیش می‌گیرد. فلسفه می‌کوشد مسائل خود را با عقل و دلایل عقلی حل و فصل کند. شیوه‌ای که انسان‌ها بسیار بدان علاقه‌مندند. انسان فطرتاً موجودی عقلانی است و دوست دارد با تفکر و تعقل پیرامون خود را بشناسد. فلسفه به او کمک می‌کند این نیاز فطری را تأمین نماید. دلیل دیگر اهمیت فلسفه این است که سایر دانش‌ها برای حل مسائل خود نیازمند فلسفه‌اند. توضیح این امر نیازمند تفصیل بیشتری است که در ادامه، بدان خواهیم پرداخت. اما آنچه در اینجا به اجمال می‌گوییم این است که هر دانشی درباره‌ موضوعی بحث می‌کند و برای بحث خود مفاهیم و اصولی را به کار می‌گیرد. اثبات موضوع در صورت نظری بودن، تعریف مفاهیم لازم و اثبات اصول حاکم بر آن، از عهده‌ خود آن دانش بیرون است. فلسفه است که با شیوه‌ اختصاصی خود به بررسی امور فوق پرداخته و تکلیف دانشمند دانش مذکور را روشن می‌سازد. اصول عامی همچون اصل علیت، اصل سنخیت، اصل معیت پایه و مبنای همه بحث‌های علمی هستند و فلسفه با گفت‌وگو درباره‌ این اصول زمینه را برای آنها فراهم می‌سازد. اهمیت فلسفه دلایل دیگری هم دارد و در جای خود به تفصیل درباره‌ آنها سخن خواهیم گفت. همه اینها ما را وامی‌دارد به مانند تمام کسانی که فلسفه برایشان مهم شده است دنبال فهمیدن و یاد گرفتن فلسفه باشیم. اما مجهولات زیادی درباره‌ فلسفه وجود دارد که انسان را در نزدیک شدن به آن دچار سردرگمی می‌کند. چه خوب بود که پیش از ورود به فلسفه توضیحی درباره‌ آن داده می‌شد و ابهاماتی که حول و حوش آن وجود دارد روشن می‌گشت. نوشته حاضر با همین نیت نگاشته شده است. پرسش اصلی این تحقیق آن است که به زبانی ساده،

بودند فیلسوف گفته شد. در آن عصر، فلسفه واژه‌ای بود که به تمام دانش‌های حقیقی اطلاق می‌گشت و کسی که فیلسوف بود با تمام علوم زمانه خود آشنا بود. فلسفه به این معنا ابتدا به نظری و عملی تقسیم شده و آن‌گاه فلسفه یا حکمت نظری به طبیعیات، ریاضیات و الهیات تقسیم می‌شد. حکمت عملی نیز به اخلاق فردی، اخلاق خانوادگی و اخلاق اجتماعی تقسیم می‌گردید. منظور از اخلاق در این تقسیم معنای عام آن است که تمام صفات و رفتارهای اختیاری مربوطه را شامل می‌شود. ارسطو قسم دیگری نیز برای فلسفه و حکمت قایل بود که می‌توان آن را حکمت شعری نامید. حکمت شعری مربوط به هنر و زیبایی است. می‌توان گفت حکمت نظری دربارهٔ واقعیت‌های غیرمربوط به اعمال و رفتار است و دو حکمت دیگر مربوط به اعمال و رفتار. فرق حکمت عملی با حکمت شعری نیز در این است که اولی مربوط به اخلاق، و دومی مربوط به زیبایی و هنر است. این تلقی از فلسفه در دوران‌های بعد نیز کم و بیش وجود داشته و فلاسفهٔ مسلمان نیز چنین معنایی را از فلسفه اراده کرده‌اند، جز آنکه ایشان حکمت شعری را چندان مورد توجه قرار نداده و دربارهٔ آن زیاد بحث نکرده‌اند. خلاصه آنکه فلسفه به معنایی که گفته شد، همان فلسفه به معنای عام است که مساوی با تمام علوم حقیقی است و موضوع آن تمام موجودات و بررسی احکام آنهاست.

علت آنکه بخش اول فلسفهٔ نظری «طبیعیات» نامیده شده است این است که مطالب این بخش مربوط به عالم طبیعت و فیزیک است. بخش دوم مربوط به عدد و خطوط و سطوح و حجم‌هاست و «ریاضی» نامیده شدنش به این خاطر است که برای یادگیری آن تمرین زیادی لازم است. ریاضیات از ریشهٔ ریاضت به معنای تمرین و ممارست گرفته شده است. اما «الهیات» نامیده

اما دقیق، فلسفه را تعریف نموده، و به تبع آن ویژگی‌های فلسفه را برشمرده و موضوع و مسائل آن را روشن سازد. تذکر این نکته نیز مفید است که تمام فلاسفه در ابتدای بحث‌های فلسفی خود حقیقت فلسفه را تبیین کرده و به ذکر تمایزات آن با سایر دانش‌ها می‌پردازند. امتیاز این نوشته این است که سعی نموده این کار را با زبانی ساده انجام دهد و در ضمن تحولات حاصل در رشد فلسفه را در تعریف آن لحاظ نماید. کسانی که قصد دارند وارد یادگیری فلسفه شوند، با مراجعه به این متن و مطالعهٔ آن خواهند توانست دورنمایی روشن و شفاف از حقیقت فلسفه به دست آورند. ورود آگاهانه در این مسیر صعب کمک شایانی در پیمودن آن خواهد کرد. امید است که این نوشتار نسبتاً مختصر در نیت خود موفق باشد. ان‌شاءالله!

بررسی معنای لغوی فلسفه

«فلسفه» واژه‌ای معرب است که ریشهٔ یونانی دارد. در یونان باستان به کسانی که دانشمند بودند «سوفیست» گفته می‌شد و سفسطه به معنای دانش بود. در آن زمان، جماعتی از دانشمندان یونان مبتلا به شکاکیت شدند و همین باعث شد کم‌کم واژهٔ سفسطه و سوفیست مرادف با شکاکیت و شکاک شود. می‌گویند اولین بار سقراط، که انسانی متواضع و مخالف شکاکان بود، خود را فیلسوف نامید. این واژه در آن زمان به معنای دوست‌دار دانش بود. سقراط با این کار می‌خواست بگوید انسان متواضعی است و خود را شایستهٔ لقب دانشمند نمی‌داند و در عین حال، دیدگاه سوفیست‌ها را نقد می‌کند. به این ترتیب، واژهٔ فیلسوف و فلسفه متولد گردید.

معنای اصطلاحی عام

پس از سقراط به تمام کسانی که اهل دانش و معرفت

غرب از آن لزوماً یکسان نیست و تفاوت‌هایی وجود دارد. آنچه ما در اینجا توضیح خواهیم داد تلقی فلاسفهٔ مسلمان از متافیزیک است.

همان‌گونه که اشاره شد، مابعدالطبیعه یا متافیزیک عنوانی بود که به بحث‌های بعد از طبیعیات داده شد. ویژگی مهم این بحث‌ها این بود که مشترک بین سایر علوم بوده و به نحوی در همهٔ آنها تکرار می‌شد و مورد نیاز همهٔ آنها بود. برای آنکه منظور روشن شود، یکی از این بحث‌ها را توضیح می‌دهیم. می‌دانیم که هر دانشی مبتنی بر پذیرش اصل علیت است و بدون علیت و فروعات آن، نمی‌توان قانون علمی کلی و ضروری داشت. معنای علیت، ملاک آن و فروعی که از این اصل استنباط می‌شود، همچون قاعدهٔ سنخیت و معیت، از جمله بحث‌هایی است که در متافیزیک و مابعدالطبیعه مورد گفت‌وگو قرار می‌گیرند. ویژگی کلی بحث‌های مطرح شده در مابعدالطبیعه آن است که همهٔ آنها مربوط به وجود، احکام و اقسام آن است؛ به همین دلیل، گفته می‌شود فلسفه در این معنا دربارهٔ احکام کلی وجود بحث می‌کند.

موضوع فلسفه به معنای خاص

برای روشن شدن مطلب فوق می‌گوییم در تقسیم‌بندی علوم بر اساس موضوع، برای هر دانشی موضوعی تعیین می‌گردد که محتوای آن دانش عبارت از مسائل مربوط به آن موضوع و پاسخ‌هایی است که بدان‌ها داده می‌شود. موضوع فلسفه به معنای اخص نیز وجود است. در واقع، موضوعات علمی جنبه‌های مختلفی دارند و دانش‌های رایج، هر کدام به جنبه‌ای از آنها می‌پردازند. مثلاً، دانش فیزیک به حرکت و قوانین حاکم بر عالم ماده می‌پردازد. دانش شیمی همان ماده را از حیث ترکیب و تجزیه بررسی می‌کند. دانش زیست‌شناسی موجوداتی را که

شدن بخش سوم بدان خاطر است که در این بخش مهم‌ترین موضوع خداوند متعال و احکام آن بوده است. علاوه بر گفت‌وگو از خدا، در این علم دربارهٔ سایر موجودات ماوراءطبیعی همچون فرشتگان نیز گفت‌وگو می‌شود. فلسفهٔ عملی نیز به دلیل گفت‌وگو دربارهٔ عمل اختیاری در حوزه‌های سه‌گانهٔ خود (فرد، خانواده، جامعه) بدین نام نامیده شده است.

فلسفه به معنای خاص

ارسطو وقتی مشغول تدوین علوم بود با مسائلی مواجه شد که می‌بایست در تمام علوم به عنوان مقدمه مطرح شده و پاسخ داده شوند. وی برای احتراز از تکرار، این‌گونه مسائل را در کنار هم و به صورت جدا بحث کرد. کسانی که بعد از ارسطو شروع به نام‌گذاری دسته‌های مختلف مسائل کردند نام این بخش را «متافیزیک» نهادند که در زبان عربی به «مابعدالطبیعه» ترجمه شد. علت این نام‌گذاری آن بود که این دسته، پس از طرح مسائل طبیعیات پیش کشیده شده بود و ارسطو نیز ظاهراً پس از گفت‌وگو دربارهٔ طبیعت و فیزیک دربارهٔ آنها بحث کرده بود (در این باره، ر.ک: مطهری، بی‌تا، ج ۵، ص ۱۳۴-۱۳۵). مابعدالطبیعه غیر از ماوراءالطبیعه است و نباید این دو را یکی گرفت. ماوراءطبیعه همان بخش سوم از حکمت نظری است و دربارهٔ امور مافوق طبیعت بحث می‌کند، اما مابعدالطبیعه تنها اشاره به بحث‌هایی است که در تدوین بعد از طبیعیات مطرح شدند و به این ترتیب، نام مابعدالطبیعه به خود گرفتند.

برای اینکه با مابعدالطبیعه به طور دقیق آشنا شویم نیازمند توضیح بیشتری هستیم. پیش از شروع توصیف دقیق‌تر این معنای از فلسفه، تذکر این نکته ضروری است که تلقی فیلسوفان اسلامی از متافیزیک با تلقی فلاسفهٔ

آن موضوع علم فیزیک و خدا موضوع علم خداشناسی است و الی آخر. در واقع، فلسفه با اثبات وجود این موضوعات زمینه را برای بحث درباره آنها در علوم مربوط به خودشان فراهم می‌کند.

مسائل فلسفه به معنای خاص (به نحو کلی)

فیلسوف مابعدالطبیعه برای پاسخ به این سؤالات، ابتدا به بررسی ویژگی‌های وجود پرداخته و آن را از عدم متمایز می‌گرداند. اینچنین است که بحث‌هایی همچون اصالت وجود، تشخیص وجود، منشأ آثار بودن آن، واحد بودن آن (منظور وحدت مطلقه است که کثرت را هم شامل می‌شود)، مشکک بودن آن و بحث‌های دیگر شکل می‌گیرند. در این‌گونه بحث‌ها آنچه به وجود نسبت داده می‌شود همه اقسام آن را دربر می‌گیرد. مثلاً، اصالت داشتن و منشأ آثار بودن، حکمی است که برای همه اقسام و مصادیق وجود ثابت است. پس از این مرحله، فیلسوف مابعدالطبیعه به بررسی اقسام وجود می‌پردازد و با شناسایی آنها درصدد تعریف دقیق‌تر وجود برمی‌آید. در همین بخش است که وجود به واجب و ممکن، علت و معلول، ذهنی و خارجی، حادث و قدیم، بالفعل و بالقوه، ثابت و متحرک، مجرد و مادی و مانند آن تقسیم می‌شود. در حقیقت، فیلسوف با تقسیم موجود به واجب و ممکن می‌خواهد بگوید که واجب‌الوجود و ممکن‌الوجود موجودند. همچنین سایر اقسام وجود را هم یک به یک اثبات می‌نماید.

انطباق موضوع فلسفه به معنای خاص با موضوع

فلسفه به معنای عام و تفاوت حیثی آن دو

فلاسفه اسلامی پس از ذکر تقسیمات وجود به بیان احکام این اقسام نیز پرداخته‌اند. مثلاً، ویژگی‌های واجب و

دارای حیات هستند بررسی کرده و عوامل نقش‌آفرین در این جنبه را موضوع تحقیق خود قرار می‌دهد. هر کدام از این دانش‌ها هم روشی را برای این کار برمی‌گزینند. مثلاً، دانش زیست‌شناسی و شیمی به طور معمول از روش حسی و تجربی برای حل مسائل خود بهره می‌برند و دانش ریاضی از روش عقلی بهره می‌برد. اما فلسفه به معنای خاص (متافیزیک) دانشی است که با استفاده از روش عقلی به بررسی عام‌ترین احکام مربوط به موجودات پرداخته و سعی می‌کند آنها را از آن جهت که وجود دارند بررسی کند و مسائلی همچون علیت، واقعیت داشتن و نداشتن اشیا را بررسی نماید. به عبارت دیگر، وقتی پرسیده شود که آیا روح موجود است یا خیر، دانشی که باید پاسخگوی این سؤال باشد فلسفه به معنای خاص است؛ زیرا این مابعدالطبیعه است که با بررسی ویژگی‌های وجود و تفکیک آن از ویژگی‌های عدم و آن‌گاه تطبیق این ویژگی‌ها بر روح، می‌تواند بگوید روح وجود دارد یا خیر. همچنین این سؤال که آیا خدا وجود دارد یا خیر؛ عالم ماده وجود دارد یا خیر؛ حرکت وجود دارد یا خیر؛ علم و معرفت وجود دارد یا خیر؛ عدد وجود دارد یا خیر؛ جهان آخرت وجود دارد یا خیر؛ نقطه و خط و سطح و حجم وجود دارند یا خیر؛ رنگ‌ها وجود دارند یا خیر و یا به‌طور کلی امور حسی وجود دارند یا خیر؛ حیات وجود دارد یا خیر و مانند آن، همگی سؤالاتی هستند که در این علم پاسخ داده می‌شود. همان‌گونه که روشن است، هر کدام از امور فوق موضوع یکی از علوم دیگر است و اثبات وجود این موضوع مربوط به مابعدالطبیعه یا همان فلسفه به معنای خاص است. مثلاً، روح موضوع علم روان‌شناسی است، عدد موضوع علم حساب است و خط و سطح و حجم موضوع علم هندسه‌اند. علم موضوع معرفت‌شناسی و ماده و حرکت

نیز احکامی که از حیث وجود بر این اقسام بار می‌شود. حتی الهی‌دانی که به وجود خدا می‌پردازد، از موضع متافیزیکی این کار را انجام می‌دهد و نه از موضع یک الهی‌دان که خداشناسی بحث می‌کند. بنابراین، درست است که دایره شمول فلسفه به معنای عام با فلسفه به معنای خاص مصداقاً یکی است، اما حیثیت بحث در این دو یکی نیست. در اولی موضوع فلسفه موجود است از آن حیث که یکی از ویژگی‌های طبیعی یا ریاضی یا الهی یا حکمت عملی را دارد و در دومی موضوع فلسفه موجود است از آن حیث که موجود است و سایر احکام، مدنظر فیلسوف متافیزیک نیست. به همین دلیل، تقسیم عدد به زوج و فرد ربطی به فیلسوف مابعدالطبیعه ندارد و مربوط به ریاضیات است، اما وجود اصل عدد و نیز وجود عدد زوج یا فرد مربوط به اوست.

ویژگی‌های فلسفه

۱. عقلی بودن

یکی از اصلی‌ترین ویژگی‌های فلسفه آن است که روش عقلی است. منظور از عقلی بودن آن است که برای حل مسائل آن از عقل استفاده می‌شود و سایر روش‌ها از جمله: نقل، حس و تجربه و شهود در این جهت به کار نمی‌روند. البته منظور آن نیست که هیچ مطلب نقلی یا حسی و شهودی در فلسفه وجود ندارد، بلکه از این روش‌ها برای حل مسئله استفاده نمی‌شود. ممکن است از نقل یا حس یا شهود برای طرح مسئله استفاده شود، اما وقتی نوبت به حل مسئله رسید، سعی می‌شود از استدلال عقلی بهره برده شود. در ضمن، استدلالی که در اینجا مراد است استدلال برهانی است که شرایط آن در منطق به صورت مفصل گفت‌وگو شده است و برای آشنایی با آن باید به منطق مراجعه کرد.

ممکن و اقسام آن در خود متافیزیک مورد بحث واقع شده است. همین امر باعث گردیده بحث‌های خداشناسی و نیز جوهرشناسی، نفس‌شناسی و عددشناسی و مانند آن که موضوعات آنها از اقسام ممکن‌الوجودند به نحوی داخل متافیزیک شود و ظاهراً فلسفه به معنای عام با فلسفه به معنای خاص یکی گردد. در پاسخ به این اشکال باید گفت: درست است که ظاهراً فلسفه به معنای عام درباره همه موجودات بحث می‌کند و فلسفه به معنای خاص نیز همین کار را انجام می‌دهد، اما فرق این دو آن است که اولی موجودات را نه از آن حیث که وجود دارند، بلکه صرف نظر از موجودیتشان مورد بحث قرار می‌دهد، اما متافیزیک موجودات را از آن حیث که وجود دارند بررسی می‌کند. از همین روست که گفته می‌شود موضوع متافیزیک موجود بما هو موجود است. به عبارت دیگر، دانشمندی که ماده را در طبیعت و عدد را در ریاضیات و خدا را در الهیات و اخلاق را در حکمت عملی بحث می‌کند (فلسفه به معنای عام)، وجود این موضوعات را مفروض می‌گیرد و احکام آنها را صرف نظر از آنکه وجود دارند بررسی می‌کند. یک ریاضی‌دان درباره عدد و تقسیمات آن و خصوصیت هر قسم سخن می‌گوید. مثلاً، آن را به زوج و فرد تقسیم کرده و عدد اول را از غیر آن تشخیص می‌دهد. یا کسی که هندسه‌دان است درباره ویژگی مثلث و احکام آن گفت‌وگو می‌کند و مثلاً، مجموعه زوایای مثلث را برابر با دو قائمه می‌داند، اما کاری ندارد که آیا حقیقتاً عدد یا مثلثی در خارج وجود دارد یا خیر. چنین کسی حتی اگر بخواهد درباره موجودیت موضوع علم خود سخن بگوید، بایستی از موضع ریاضی‌دانی کنار رفته و نگاه متافیزیکی به مسئله بیاندازد. درحالی‌که فیلسوف متافیزیک از همان اول موضوع گفت‌وگوش وجود هر کدام از این اقسام است و

جوهر، عرض، ماده، صورت، حرکت، ماهیت و حتی وجود از نظر مفهومی مورد بررسی قرار می‌گیرند تا معنای روشن و واحدی از آنها در ذهن متکلم و مخاطب شکل گیرد. این کار برای جلوگیری از مغالطه اشتراک لفظی بسیار ضروری است. علاوه اینکه گفت‌وگو درباره حقیقت و ماهیت اشیا، گفت‌وگو درباره عوارض وجود است.

برخی گمان کرده‌اند «عقلی» یعنی آنکه همه آن را بپذیرند. به عبارت دیگر، به گمان این افراد، مطلبی عقلی است که مورد اتفاق عقلا باشد. بعد برای آنکه مرادشان را توضیح دهند گفته‌اند: هر چیزی که روشن و به اصطلاح بدیهی باشد، یا دارای استدلال روشنی باشد عقلی است و اگر مطلبی مورد اختلاف بود معلوم می‌شود که عقلی نیست و باید کنار گذاشته شود. این افراد اختلاف در اصالت وجود یا حرکت جوهری را به عنوان مثال مطرح کرده و می‌گویند: اگر این‌گونه امور عقلی بودند، خود فلاسفه در آنها اختلاف نمی‌کردند. درحالی‌که حرکت جوهری را ابن‌سینا منکر است و صدرالمتألهین قبول دارد. ایشان می‌گویند: چگونه ممکن است مسئله‌ای که دارای استدلال عقلی و برهانی است مورد اختلاف دو فیلسوف بزرگ باشد. خلاصه آنکه به اعتقاد این افراد، هر مطلبی یا باید روشن و بدیهی باشد، یا استدلال‌هایی که برای اثبات آن اقامه می‌شود به قدری روشن و واضح باشد که هر فرد عاقلی آنها را بپذیرد. بدین ترتیب، این افراد اکثر بحث‌های فلسفی را به اتهام اینکه واضح و روشن نیستند زیر سؤال برده و آنها را غیرعقلانی و محصول اوهام فلاسفه دانسته‌اند (ر.ک: نصیری، ۱۳۸۷، ص ۱۰).

در پاسخ این شبهه باید گفت: نه روشن بودن استدلال و برهان و نه اتفاق آراء عقلا، نمی‌توانند ملاک درستی یک استدلال باشند؛ زیرا چه بسا استدلال صورت پیچیده‌ای داشته و در عین حال، تمام شرایط منطقی منتج بودن را

نکته قابل توجه آنکه هرچه در فلسفه مطرح شده لزوماً برهانی نیست و ممکن است اشتباهاتی در آن رخ داده باشد. سخن این است که سعی می‌شود مسائل فلسفی به نحو برهانی حل شود، اما ممکن است در این میان مغالطه‌ای رخ دهد و فیلسوف گمان کند مسئله را واقعاً حل کرده است، درحالی‌که چنین نیست. همچنین هر آنچه به صورت عقلی مطرح می‌شود لزوماً همراه استدلال نیست؛ چراکه ممکن است آن مطلب اساساً مسئله‌ای که محتاج اقامه برهان است نباشد. به عبارت دیگر، مطالبی که در فلسفه مطرح می‌شوند دو دسته‌اند: یک دسته بدیهی و بی‌نیاز از برهان‌اند و دسته دوم مطالبی که نظری بوده و نیازمند برهان‌اند. دسته اول را اساساً نباید مسئله نامید. این دسته در حقیقت، مطالبی هستند که نیازمند تنبیه‌اند تا با تکیه بر آنها مسائل فلسفی حل شوند.

نکته دیگر آنکه اموری که به صورت عقلی محض مطرح می‌شوند به دو دسته تصورات و تصدیقات تقسیم می‌شوند. آنچه نیازمند استدلال است تصدیقات نظری است، اما اگر مطلبی که مطرح شده از قبیل تصورات باشد، اقامه برهان برای آن معنا ندارد. در حقیقت، تصورات نیز یا بدیهی‌اند یا نظری و اگر تصویری نظری باشد سعی می‌شود با استفاده از تصورات بدیهی تعریفی از آن ارائه شود. جالب آن است که بسیاری از مسائل فلسفی از نظری بودن تصورات آن ناشی شده است؛ یعنی تصور مسئله به قدری دشوار بوده که مانع تصدیق مسئله شده است. برای مثال، استادان فلسفه اسلامی معتقدند: با اینکه اصالت وجود یکی از مطالب بدیهی فلسفه است، اما تصور آن سخت است. همین امر باعث شده برخی از فلاسفه اسلامی آن را نپذیرند. از همین رو، بخش قابل توجهی از متافیزیک به توصیف و تعریف حقیقت موضوعات مورد بحث اختصاص می‌یابد. برای مثال،

داشته باشد. همچنین چه‌بسا مطلبی مورد اتفاق عقلا یک دوره بوده و در عین حال، غلط باشد. مثلاً، در زمان‌های گذشته اکثر قریب به اتفاق مردم گمان می‌کردند زمین مرکز عالم است، درحالی‌که کاملاً در اشتباه بودند. بنابراین، با تکیه بر اتفاق آراء عقلا و نیز روشن بودن یا نبودن یک مطلب نمی‌توان درستی یا نادرستی آن را ارزیابی کرد.

۲. یقینی بودن

یقینی بودن از ویژگی‌های اصلی مطالب فلسفی است؛ زیرا ادعا این است که این مطالب با استدلال عقلی، بخصوص به صورت برهانی اثبات می‌شوند. طبیعی است که مطلب اثبات‌شده با برهان یقینی خواهد بود. آنچه در باب یقین گفتنی است این است که باید آن را به دو قسم کلی «بی‌دلیل» و «بادلیل» تقسیم کرد. ممکن نیست بدون هیچ دلیل خاصی یقین پدید آید. بنابراین، یقین بی‌دلیل در واقع، یقینی است که دلیل عقلی یا عقلایی ندارد. یقین بادلیل نیز خود به دو قسم منطقی و عقلایی (روان‌شناختی) تقسیم می‌شود. یقین منطقی یقینی است ضروری و غیرقابل نقض که به بدیهی یا نظری مستنتج از بدیهی تعلق می‌گیرد؛ اما یقین عقلایی یقینی است که عقلا با وجود شرایط خاصی بدان می‌رسند، اما نمی‌توان آن را برهانی ساخت. برای مثال، واقعه‌ای که متواتر باشد از نظر عقلا یقینی محسوب می‌شود، اما محال نیست که تواتر حاصله درباره آن واقعه نادرست باشد. امروزه تقریباً همه قبول دارند که هیتلر در پایان جنگ جهانی دوم خودکشی کرد، اما ممکن است این تواتر ناشی از یک اشتباه یا خطای عمدی باشد. چنان‌که برخی گفته‌اند هیتلر تا سالیان درازی بعد از جنگ جهانی دوم زنده بوده است. یا مثلاً، وجود چنگیز خان از مسلمات تاریخی است و از این رو، یقینی محسوب می‌شود، اما واقع آن است که نمی‌توان

وقایع تاریخی را به صورت برهانی اثبات کرد؛ از طرفی، بدیهی به معنای درست آن هم نیستند تا بی‌نیاز از اثبات باشند؛ بنابراین، عقل، هرچند به صورت بسیار کم، می‌تواند احتمال دهد که این وقایع حقیقتاً رخ نداده باشند. در هر صورت، آنچه فلسفه مدعی آن است این است که می‌خواهد مسائل خود را به صورت برهانی حل کند تا یقین حاصل از آن ضروری بوده و - به اصطلاح - منطقی باشد.

نکته قابل ذکر دیگر اینکه پیگیری یقین منطقی در مسائل فلسفی به این معنا نیست که فلاسفه توانسته‌اند همه این مسائل را به صورت برهانی اثبات کنند. مسائل متعددی در فلسفه وجود دارد که هنوز هم راه‌حل منطقی و برهانی برای آنها پیدا نشده است. حتی ممکن است فیلسوفی گمان کند مسئله‌ای را به صورت برهانی حل کرده، اما دچار اشتباه شده باشد. آنچه مهم است این است که فیلسوف در بحث‌های خود قصد مغالطه نداشته و حقیقتاً به دنبال یافتن حقیقت، آن هم به نحو برهانی است. اشکال دیگری که پیش می‌آید این است که اگر امکان خطا در اقامه برهان را بپذیریم، همه براهین فلسفی مبتلا به شک شده و احتمال خطا به همه آنها سرایت خواهد کرد؛ شبیه آنکه اگر تعدادی لیوان پر از مایع رنگین به رنگ شراب داشته باشیم و بدانیم که برخی از آنها شراب است، احتمال اینکه هر کدام از این لیوان‌ها همان لیوان شراب باشد، وجود خواهد داشت و این احتمال ما را وادار خواهد کرد از همه آنها اجتناب کنیم. در براهین فلسفی هم، چنین است؛ اگر می‌دانیم برخی از براهین فلسفی خطا هستند، احتمال خواهیم داد سایر براهین نیز خطا باشند و همین احتمال باعث سلب اعتماد از برهان می‌شود و ما را وادار می‌سازد از همه آنها اجتناب کنیم.

پاسخ این شبهه آن است که اولاً، خود این استدلال ظاهری برهانی دارد و مطابق مفاد آن، از نتیجه حاصل از

است» و «خداوند متعال واجب‌الوجود است» دارای دو محمول ممکن‌الوجود و واجب‌الوجودند که هر دو از مفاهیم انتزاعی‌اند. منظور از مفاهیم انتزاعی، مفاهیمی است که در خارج مابازای مستقلی ندارند. برای روشن شدن این حرف می‌باید مفاهیم و تصورات را به دو دسته کلی و جزئی تقسیم کنیم. مفاهیمی که از طریق حس و خیال حاصل می‌شوند جزئی‌اند و مفاهیم عقلی کلی. مفاهیم کلی به سه دسته اساسی تقسیم می‌شوند. این سه دسته عبارتند از: معقولات اولی یا مفاهیم ماهوی، معقولات ثانیة منطقی یا مفاهیم منطقی و معقولات ثانیة فلسفی یا مفاهیم فلسفی. مفاهیم ماهوی بیانگر حقیقت و چیستی اشیای خارجی بوده و مبین حدود وجودی آنها هستند. این مفاهیم معمولاً مصداق عینی خارجی دارند و هر دسته از موجودات خارجی تحت یکی از این مفاهیم مندرج می‌شوند. مثلاً، افراد متعدد انسان تحت مفهوم انسان دسته‌بندی می‌شوند و افراد متعدد درخت تحت مفهوم درخت و افراد متعدد سنگ تحت مفهوم سنگ و الی آخر. مفاهیم منطقی مربوط به امور ذهنی هستند و می‌توان آنها را صفات مفاهیم ذهنی دانست. از این رو، این دسته از مفاهیم ربطی به امور خارجی ندارند. مفاهیمی از قبیل «کلی»، «جزئی»، «جنس» و «فصل» از این قبیل‌اند. مفهوم فلسفی مفهومی است که مربوط به امور خارجی است، اما انتزاع آن معمولاً نیازمند تحلیل عقلی و مقایسه اشیاست و غالباً بیانگر روابط و حیثیات انتزاعی اشیای خارجی و نحوه وجود آنهاست. تعبیر «غالباً» به این خاطر است که مفاهیم فلسفی خود به سه دسته کلی تقسیم می‌شوند: یک دسته از آنها مربوط به صفات وجودند؛ مثل: وحدت، فعلیت، تشخیص و مانند آن. دسته دیگر مربوط به صفات عدم‌اند؛ مثل: امتناع، استحاله و مانند آن. دسته سوم مربوط

این برهان نیز بایستی اجتناب کرد. ثانیاً، وقتی شبهه‌ای شبهه شبهه فوق پیش آید در صورتی احتمال به سایر موارد سرایت کرده و باعث اجتناب از همه مصادیق می‌شود که امکان فحص و بررسی وجود نداشته باشد. در همان مثال شراب و لیوان‌های مشتبه، اگر راهی برای آزمایش لیوان‌ها و مایع درون آنها وجود نداشته باشد، حق همان است که گفته شد و باید از همه آنها اجتناب کرد. اما اگر راهی پیدا کرده و توانستیم با آزمایش به این یقین برسیم که - مثلاً - فلان لیوان دارای شراب نیست، ضرورتی برای اجتناب از این لیوان خاص و مایع درون آن وجود ندارد. هر لیوان دیگری هم آزمایش شده و این یقین حاصل شود، از دایره احتمال خارج شده و قابلیت استفاده را پیدا می‌کند. در مسئله براهین نیز همین‌گونه است. درست است که وجود خطا در برخی از براهین احتمال خطا بودن را به همه آنها سرایت می‌دهد، اما این احتمال بدوی است و راه برای بررسی براهین و اطمینان از صحتشان باز است. حقیقت برهان آن است که تصدیقی نظری به صورت بدیهی به بدیهیات ارجاع داده شود. می‌توان با بررسی دقیق یک برهان، از مراعات این شرط اطمینان و یقین منطقی حاصل کرد و در چنین صورتی، برهان مذکور از ذیل براهین مشکوک خارج خواهد شد و این کار را می‌توان در تک‌تک براهین امتحان کرد.

۳. انتزاعی بودن

در هر قضیه بسیط یک موضوع و یک محمول وجود دارد. قضایای مرکب نیز قابل تجزیه به قضایای بسیطند. وقتی قضایای فلسفی را پس از تجزیه مورد بررسی قرار دهیم، خواهیم دید محمولات آنها اغلب از مفاهیم انتزاعی هستند. مثلاً، دو قضیه «انسان ممکن‌الوجود

۴. کلی بودن

فلسفه درباره جزئیات بحث نمی‌کند؛ زیرا اولاً، چنین چیزی برای وی مقدور نیست. هیچ فیلسوفی نمی‌تواند وجود تک‌تک جزئیات عالم را اثبات کند؛ ثانیاً، اقامه برهان برای آنها دشوار، بلکه غیرممکن است. اغلب امور جزئی در حال تغییرند، و برهان استدلالی است که نیازمند ثبات است. وقتی شما بخواهید برای یک امر متغیر برهانی را اقامه کنید، با تغییر آن امر، چگونگی صدق مقدماتی که در آن برهان به کار برده‌اید تغییر خواهد کرد. مثلاً، وقتی می‌گویید: الان باران می‌آید؛ هر گاه باران بیاید زمین خیس می‌شود؛ پس الان زمین خیس می‌شود. گرچه توانسته‌اید برهانی را اقامه کنید، اما پس از چند ساعت باران قطع خواهد شد و برای تطبیق برهان مجبور خواهید شد مقدمات فوق را تغییر داده و بگویید: چند ساعت قبل باران می‌بارید؛ هر گاه باران بیاید زمین خیس می‌شود؛ پس چند ساعت قبل زمین خیس شده است. و همین‌طور هر لحظه این برهان تغییر خواهد کرد. این‌گونه است که فیلسوف متافیزیک از گفت‌وگو درباره امور جزئی پرهیز می‌کند.

۵. ضروری بودن

حکمی که به صورت عقلی (بدیهی یا بر اساس برهان) برای موضوعی بار شود قابل انفکاک از آن نخواهد بود. مثلاً، وقتی گفته می‌شود: «اجتماع نقیضین محال است» یا «خداوند متعال موجود است» یا حتی «ممکن الوجود موجود است»، قضیه‌ای عقلی گفته شده است که برخی از آنها بدیهی (اولی و سومی) و برخی دیگر نظری (دومی) است و در تمام آنها محمول قضیه به صورت ضروری بر موضوع حمل می‌شود. اینچنین است که می‌گوییم یکی از ویژگی‌های احکام فلسفی ضروری بودن آنهاست. حتی قضایایی مثل «انسان ممکن الوجود است» ضروری‌اند؛

به امور قراردادی و اعتباری‌اند؛ مثل مالکیت، زوجیت و مانند آن. معقول ثانی فلسفی حتی در صورتی که از قبیل دسته اول باشد مابازای خارجی جدا ندارد، اما همانند مفاهیم ماهوی وصف اشیای خارجی قرار می‌گیرد. مفهوم علت و معلول مثال روشنی برای مفاهیم فلسفی است. هنگامی که آتش را با حرارت ناشی از آن مقایسه کرده و توقف حرارت بر آتش را مورد توجه قرار می‌دهیم، عقل مفهوم «علت» را از آتش و مفهوم «معلول» را از حرارت انتزاع می‌کند. چون درک مفاهیم فلسفی نیازمند نوعی انتزاع عقلی است، آنها را مفاهیم انتزاعی نیز می‌نامند. از میان سه دسته اصلی معقولات، معقولات اولی معمولاً در علوم مختلف مورد بحث قرار می‌گیرند؛ مثلاً، انسان در انسان‌شناسی، حیوان در جانورشناسی و گیاه در گیاه‌شناسی. معقولات ثانیه منطقی در علم منطق مورد گفت‌وگو قرار می‌گیرند و معقولات ثانیه فلسفی در فلسفه. بنابراین، اینکه گفتیم اغلب محمولات فلسفی از قبیل مفاهیم انتزاعی هستند، ناظر به همین معقولات ثانیه فلسفی است. ضمناً باید توجه کنیم موضوع قضایای فلسفی نیز می‌تواند یکی از معقولات ثانیه فلسفی باشد. به عبارت دیگر، هر یک از معقولات، بلکه مفاهیم جزئی نیز می‌توانند موضوع قضیه فلسفی قرار گیرند. مفاهیمی از قبیل: وجوب، امکان، قوه، فعلیت، اصالت، تشخیص، علت، معلول، ذهنی، خارجی، حادث، قدیم، ثابت، متغیر، مادی، مجرد و مانند آن، همگی از مفاهیم فلسفی هستند. اکنون می‌توانیم چند مثال برای قضایای فلسفی بیان کنیم: وجود اصیل است؛ وحدت مساوق (مساوی و هم‌حیث) با وجود است؛ خدا علت‌العلل است؛ هر ممکن‌الوجودی نیازمند علت است؛ حرکت وجود دارد؛ موجودات یا مادی‌اند یا مجرد؛ کلی با وصف کلیت در خارج موجود نیست؛ این میز ممکن الوجود است و مانند آن.

زیرا هلیه بسیطه بیانگر ثبوت الشیء است نه ثبوت چیزی بر چیزی. و سرانجام در مورد سوم، سخن مدعیان این است که اصل قاعده دچار مشکل است و باید آن را به این نحو اصلاح کرد: «هر گاه علت تامه غیرمختار موجود باشد معلول آن ضرورتاً موجود خواهد بود.»

تفاوت فلسفه با منطق

منطق یک علم آلی و ابزاری است و موضوع و مسائل آن اصالتی ندارند؛ یعنی آنچه در منطق مطرح می‌شود برای رفع شبهات و تشکیکاتی است که ممکن است در بحث‌های فلسفی پیش آید. کسی که دچار شبهه و شک نشده باشد می‌تواند بدون منطق تفلسف کرده و مسائل فلسفی را حل کند. اما از آنجاکه هیچ فیلسوفی از احتمال خطا در استدلال و اقامه برهان مبرا نیست و همین احتمال می‌تواند دستاویزی برای منکران مطالب فلسفی باشد، فیلسوف خود را موظف می‌کند قبل از ورود به بحث‌های فلسفی از منطق نیز گفت‌وگو کند. این گفت‌وگوها البته برای خود وی نیز نفع دارند و اطمینان قلبی او را نسبت به حل مسائل بیشتر می‌کنند. آنچه بر عهده منطق است این است که راه درست تعریف کردن و استدلال نمودن را نشان دهد و به این طریق و با دسته‌بندی قوانین تعریف و استدلال تفکر فلسفی را از خطا مصون بدارد. از همین روست که منطق را «ابزاری قانون‌مند برای مصون ماندن از خطای در فکر» (طوسی، ۱۳۷۵، ج ۱، ص ۹) تعریف کرده‌اند. تفکر در اصطلاح منطق، استفاده از معلومات ذهنی برای حل مسائل است. این کار به دو صورت تعریف و استدلال انجام می‌شود. در فرایند تعریف و استدلال ذهن ممکن است دچار خطا شود. منطق با استخراج قوانین درست اندیشیدن، زمینه را برای پرهیز از خطا فراهم می‌کند. بنابراین، صرف دانستن این

زیرا امکان از لوازم ذات ماهیت بوده و غیرقابل انفکاک از آن است، گرچه وجودش ممکن است. به عبارت دیگر، حمل موجود بر انسان امکانی است، اما حمل ممکن‌الوجود بر آن ضروری است.

۶. استثنای پذیر بودن احکام آن

از ویژگی‌های احکام عقلی آن است که استثنا را نمی‌پذیرند. تمام علمی که عقلی‌اند چنین‌اند. ریاضیات هم که علمی عقلی است همین حکم را دارد. بنابراین، اگر گفته شود مجموع دو به علاوه دو چهار می‌شود، همواره چنین خواهد بود و معنا ندارد که گفته شود در جای دیگری ممکن است دو به علاوه دو پنج شود. فلسفه نیز چون عقلی است و احکامش به صورت بدیهی یا نظری مبتنی بر بدیهی بیان می‌شود احکامی استثنای پذیر خواهد داشت. عدم دقت باعث شده برخی گمان کنند در مواردی احکام عقلی استثنا خورده‌اند. مثلاً، برخی با توجه به وقوع معجزه علیت را امری استثنای شده دانسته‌اند. یا برخی دیگر، قاعده فلسفی «ثبوت چیزی بر چیزی فرع ثبوت موضوع است» را در هلیات بسیطه (قضایایی که محمولشان موجود است) جاری ندانسته و این‌گونه قضایا را از ذیل قاعده استثنا کرده‌اند. همچنین برخی معلول علت تامه مختار را از ذیل قاعده «هرگاه علت تامه موجود باشد معلول آن ضرورتاً موجود خواهد بود» استثنا کرده‌اند. درحالی‌که باید گفت یا مورد مذکور نیز مشمول حکم قاعده است و در درک مسئله اشتباهی رخ داده؛ یا آن مورد تخصصاً از ذیل قاعده خارج است و یا قاعده اساساً نادرست است. چنان‌که در مثال اول معجزه نیز مشمول قاعده علیت است، ولی چون به صورت غیرعادی رخ داده، گوینده خیال کرده است مشمول قاعده علیت نیست. در مثال دوم، مورد تخصصاً خارج است؛

است و از این رو، موضوع معرفت‌شناسی را موضوع فلسفه هم می‌توان دانست. از این جهت، فلسفه با معرفت‌شناسی قرابت دارد. در فلسفه از وجود علم و ویژگی‌های آن گفت‌وگو می‌شود. اصل تحقق علم، اقسام آن، ویژگی‌های وجودی علم از مطالبی است که در فلسفه مورد بحث واقع می‌شوند. همین مسائل در معرفت‌شناسی با عناوین: امکان اصل معرفت، تقسیم آن به حضوری و حصولی، تقسیم آن به کلی و جزئی و مانند آن بحث می‌شود. آنچه معرفت‌شناسی و فلسفه را متمایز می‌سازد این است که معرفت‌شناسی تنها به بحث‌های ناظر به معرفت می‌پردازد، اما فلسفه معرفت را به عنوان بخشی از موضوع خود مورد گفت‌وگو قرار می‌دهد. فرق اساسی دیگر آن است که فلسفه گفت‌وگو درباره علم را از منظر وجودشناسی پیش می‌برد، اما معرفت‌شناسی این گفت‌وگوها را از منظر واقع‌نمایی انجام می‌دهد. اگر معرفت‌شناس درباره تحقق معرفت سخن می‌گوید، از باب مقدمه بوده و در این عرصه بحثی فلسفی کرده است. این مقدمه بدان خاطر است که بتواند واقع‌نمایی بخشی از معارف را تبیین و اثبات کند. در خصوص علم حضوری بحث‌های فلسفی و معرفت‌شناختی بسیار به هم نزدیک می‌شوند و تفکیک حیثیت وجودی و معرفت‌شناختی به سختی می‌گراید. بخش قابل توجهی از بحث‌های وجودشناختی علم برای این سامان گرفته است که بتواند مشکل واقع‌نمایی را در معرفت حل نماید. مثلاً، بحث تقسیم وجود به ذهنی و خارجی و نیز بحث اتحاد عاقل به معقول از آن جمله‌اند.

به هر حال، فلسفه و معرفت‌شناسی درهم‌تنیدگی زیادی دارند. با این همه، می‌توان تفاوت‌هایی بین آنها قایل شد. یکی اینکه فلسفه دانشی است فراگیر که درباره همه وجودها بحث می‌کند، اما معرفت‌شناسی تنها درباره

قوانین (منطق) برای مصون ماندن از خطا کافی نیست، بلکه مراعات آنها لازم است. از همین رو، اگر کسی بدون خواندن منطق این قوانین را مراعات کند اندیشه وی مصون از خطا خواهد بود. انسان موجودی ذاتاً منطقی است و اولاً و بالذات لازم نیست برای شروع به استدلال و تفلسف منطق را بحث کند. اما احتمال خطایی که مطرح شد، ما را وادار می‌سازد پیش از شروع بحث عقلی، قوانین منطقی را به نحو تفصیلی و آگاهانه مورد توجه قرار دهیم. فطری بودن منطق و بدیهی بودن مطالب اصلی آن و نیز ثانوی بودن وجه نیاز به منطق باعث شده است آن را علمی مقدم و پایه برای فلسفه ندانسته و نیز علمی ابزاری تلقی کنیم.

به طور خلاصه، منطق دانشی است متشکل از مسائل بدیهی تفکر، که برای پرهیز از خطا مورد گفت‌وگو قرار می‌گیرد و نسبت آن با سایر علوم، نسبت ابزار است به غایت. به طور خاص، فرق منطق با فلسفه این است که منطق درباره خود تفکر بحث می‌کند، اما فلسفه تفکر را برای حل مسائل وجود به کار می‌گیرد. در حقیقت، تفکر برای منطق موضوع و برای فلسفه ابزار است. می‌توان با تکیه بر تقسیم‌بندی معقولات، یادآور شد موضوع منطق معقولات ثانیه منطقی و موضوع فلسفه معقولات ثانیه فلسفی است. پس منطق علمی است درجه دو که شیوه دستیابی به دانش درست را نشان داده و تفاوت آن با دانش نادرست را بیان می‌کند، برخلاف فلسفه که دانشی است درجه یک و موضوعش واقعیت خارجی اشیاست.

تفاوت فلسفه با معرفت‌شناسی

دانستیم که موضوع فلسفه «موجود» است. اما موضوع معرفت‌شناسی، همان‌گونه که از نامش پیداست، علم و معرفت است. قابل توجه آنکه یکی از اقسام موجود علم

اثبات آنها برمی آید. حتی ممکن است یک معرفت‌شناس پس از بحث‌های خود به این نتیجه برسد که حق با منکران معرفت بوده و امکان‌رهایی از شک و نسبیت وجود ندارد. از این‌رو، باید گفت: معرفت‌شناسی زیربنای منطق است (فیاضی، ۱۳۸۶، ص ۴۰) و بدون تبیین امکان معرفت نمی‌توان از قوانین منطقی سخن گفت.

یکی از تفاوت‌های منطق و معرفت‌شناسی (از منظر اندیشمندان اسلامی) این است که منطق تنها به علم حصولی می‌پردازد؛ زیرا تعریف و استدلال که موضوع بحث منطق است تنها در علم حصولی راه دارد. اما معرفت‌شناسی به دنبال مطلق معرفت است و برای آن فرقی نمی‌کند که این معرفت از سنخ علم حضوری باشد یا حصولی. بنابراین، معرفت در معرفت‌شناسی اعم از آن در منطق است. یک معرفت‌شناس امکان علم حضوری، چستی آن و راز خطانپذیری و شبهات ناظر به آن را هم مورد بررسی قرار می‌دهد (ر.ک: سربخشی، ۱۳۹۴). قید «از منظر اندیشمندان اسلامی» از آن جهت اضافه شد که بگوییم در معرفت‌شناسی اندیشمندان غربی علم حضوری چندان مورد توجه قرار نگرفته است. دست‌کم آن‌گونه که در معرفت‌شناسی اسلامی بدان پرداخته می‌شود و بلکه شاکله و بنیان معرفت بر علم حضوری نهاده می‌شود، در غرب چنین نیست. حتی علم تصویری نیز چندان مورد بحث معرفت‌شناسان غربی نیست و ایشان بیشتر بر موضوع تصدیق تکیه کرده و با تعریف معرفت به «باور صادق موجه» مباحث خود را حول و حوش آن قرار می‌دهند.

تفاوت فلسفه با کلام

تعریف کلام با دشواری مواجه است؛ زیرا نه موضوع واحدی دارد و نه از روش واحدی برای حل مسائل خود

وجود علمی گفت‌وگو می‌کند. دوم اینکه فلسفه منظور وجودشناسانه به علم دارد و حیثیت مطابقت با واقع مقصود اصلی فیلسوف از بحث‌های ناظر به علم نیست، اما معرفت‌شناس حیثیت اصلی مورد بحث وی همین حیثیت مطابقت و واقع‌نمایی است. فلسفه دانشی درجه یک و ناظر به واقعیت عینی علم است، اما معرفت‌شناسی دانشی درجه دو و ناظر به درستی و نادرستی دانش‌هاست. فلسفه عهده‌دار پاسخ به سؤال‌های نظری است، اما معرفت‌شناسی سؤال‌هایی را پاسخ می‌دهد که از روی شبهه پدید آمده‌اند؛ یعنی از آنجا که کسانی دچار شکاکیت یا نسبیت‌گرایی در معرفت شده‌اند، معرفت‌شناس می‌کوشد آنها را پاسخ دهد. به همین سبب، معرفت‌شناسی همانند منطق دانشی غیراصالی و غیرغایی است و بمانند آن، ابزار است. معرفت‌شناسی دانشی است که با رفع شبهات ناظر به معرفت، راه را برای بحث‌های فلسفی و غیره باز می‌کند. کسی که دچار شبهه و شک معرفت‌شناختی نشده است می‌تواند بدون بحث از معرفت‌شناسی تفلسف کند، اما کسی که دنبال حقیقت است از فلسفه بی‌نیاز نیست.

تفاوت منطق با معرفت‌شناسی

گفته شده منطق و معرفت‌شناسی هر دو دانش ابزاری و درجه دو هستند. هر دوی اینها برای خلاصی از تشکیکاتی سامان یافته‌اند که از طرف مخالفان و منکران فلسفه مطرح می‌شود. اما فرق منطق با معرفت‌شناسی این است که منطق امکان تحقق معرفت به وسیله ارائه تعریف و اقامه استدلال را مفروض و یقینی می‌گیرد و تنها درصدد ارائه قوانینی است که بتواند جلوی خطای در آنها را بگیرد. درحالی‌که معرفت‌شناسی اصل تحقق معرفت یقینی و امکان ارائه تعریف و استدلال را مشکوک فرض کرده و درصدد تبیین و

علاوه بر عقل از سایر روش‌های علمی نیز بهره می‌برد و ابایی ندارد که مطلب مورد گفت‌وگوی خود را با تکیه بر تجربه یا نقل اثبات نماید. متکلم برای اثبات بسیاری از ادعاهای خود بر متون دینی تکیه می‌کند، درحالی‌که فیلسوف از این امر اجتناب می‌کند، مگر آنکه مفاد آن برهانی عقلی باشد.

سوم اینکه غایت فلسفه، یافتن حقیقت و شناختن آن است، اما غایت کلام دفاع از دینی است که عهده‌دار اثبات حقانیت آن شده است. از این رو، باید گفت: متکلم قبل از شروع بحث موضع خود را معین کرده است و گفت‌وگوی وی تنها بدان خاطر است که آن دین و امور مربوط به آن را بر کرسی اثبات بنشانند. اما فیلسوف چنین موضعی ندارد و قبل از آغاز بحث، دل در گرو مطالب آن نداده است. می‌توان از این تفاوت چنین تعبیر کرد که متکلم به آنچه می‌پردازد ایمان آورده است و اکنون درصدد توجیه و اثبات متعلق ایمان خود است، اما فیلسوف درصدد یافتن حقیقت است تا بعداً به آن ایمان آورد. لازم به یادآوری است که منظور از این تفاوت این نیست که فیلسوف و متکلم عملاً چنین ویژگی را مراعات می‌کنند. چه بسا فیلسوفی دل به موضوعات مورد گفت‌وگوی خود داده و حقیقت را فراموش کرده باشد و حتی پس از مواجهه با حق به انکار آن پردازد. و نیز چه بسا متکلمی که وقتی با حقیقتی خلاف حقیقت دین مورد قبول خود مواجه شد آن را بپذیرد. صحبت این است که شأن متکلم این، و شأن فیلسوف آن است، اما در عالم واقع ممکن است این شئون مراعات نشوند.

تفاوت فلسفه با عرفان نظری

عرفان به دو بخش اصلی تقسیم می‌شود: بخش عمل و بخش نظر. عرفان در مقام عمل عبارت است از شیوه‌ای

بهره می‌برد. عقاید، اخلاقیات و احکام دینی از یک طرف، وقایع تاریخی مربوط به دین مدنظر و حتی اشخاص و کلماتی که از آنها صادر شده از طرف دیگر موضوع بحث متکلم است. متکلم درصدد آن است که این موضوعات را توضیح، توجیه و تبیین نموده و در مقابل شبهات وارده از آنها دفاع کند. برای این کار، از هر روشی که بتواند استفاده می‌کند. منظور از «هر روش»، روش‌های بررسی علمی است؛ یعنی هم از نقل، هم از تجربه، هم از عقل و حتی از شواهد تاریخی بهره می‌برد. می‌توان گفت: کلام دانشی است که با توجه به یک غایت خاص سامان یافته است. برای ساده‌تر شدن تعریف کلام، می‌توان موضوع آن را امور دینی (منظور هر امری است که به نحوی با دین ارتباط داشته باشد) دانست که با روش‌های مختلف مورد بررسی قرار گرفته و به خاطر دفاع از دین موضوع گفت‌وگو قرار گرفته‌اند. با این تعریف، می‌توان تفاوت فلسفه و کلام را در چند چیز دانست:

اول اینکه موضوع فلسفه وجود و احکام آن است که امور دینی تنها بخشی از آن محسوب می‌شود؛ علاوه اینکه فلسفه این امور را از منظری کلی مورد بحث قرار می‌دهد و چنان‌که قبلاً گفتیم، وارد جزئیات نمی‌شود. برای مثال، می‌توان گفت: فلسفه از اصل نبوت و وجود انسان‌های کامل که ولی خداوند متعال بر روی زمین هستند سخن می‌گوید، اما درصدد اثبات شخص خاصی از آنها بر نمی‌آید. مثلاً، اینکه محمد بن عبدالله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ آخرین رسول خداوند بر روی زمین است، موضوعی کلامی است و فلسفه درباره آن بحث نمی‌کند. اما کلام نه تنها وارد جزئیات می‌شود، بلکه همت اصلی متکلم هر دینی مصروف اثبات حقانیت دین خود با تکیه بر اثبات جزئیات آن می‌شود.

دوم اینکه فلسفه برای حل مسائل خود تنها از عقل و برهان عقلی کمک می‌گیرد، اما همان‌گونه که گفتیم، کلام

بی‌معناست. اکثر بحث‌های فلسفی فرع پذیرش کثرت است. بحث از علت و معلول، حادث و قدیم، ثابت و متغیر و مانند آن متفرع بر آن است که تقسیم وجود به واجب و ممکن و مانند آن پذیرفته شود و این یعنی پذیرش کثرت در هستی که عارف با آن میانه‌ای ندارد. عرفان نظری در غایت نیز شبیه فلسفه است و هر دو به دنبال کشف حقیقت‌اند با این تفاوت که عارف راه اصلی آن را شهود می‌داند و فیلسوف اغلب به مباحثه و تعقل می‌پردازد. با این‌همه، هم در عرفان نظری از مباحثه و تعقل استفاده می‌شود و هم فیلسوف اسلامی معتقد است بدون تهذیب نفس و تلطیف سرّ نمی‌توان به حقایق هستی آن‌گونه که هست دست یافت (ر.ک: صدرالمتألهین، ۱۹۸۱م، ج ۱، ص ۱۱-۱۲). اما در مسائل باید گفت: هر آنچه را که فیلسوف از منظر فلسفی مورد بحث قرار می‌دهد عارف نیز از منظر عرفانی بدان می‌نگرد و تفاوت در آن است که فیلسوف موضوع مسئله را - اگر اخص از فلسفه باشد - قسمی از اقسام وجود می‌نامد و عارف شأنی از شئون آن. این نیز برمی‌گردد به همان پذیرش کثرت از طرف فیلسوف و نفی آن از طرف عارف. تفاوت‌های ریز دیگری را می‌توان برشمرد که گفتن آنها بحث را به درازا می‌کشاند (برای مطالعه بیشتر، ر.ک: یزدان‌پناه، ۱۳۸۹).

فلسفه‌های مضاف

فلسفه علم، فلسفه اخلاق، فلسفه حقوق، فلسفه سیاست و مانند آن از جمله فلسفه‌های مضاف هستند. فلسفه مضاف به دانش‌هایی گفته می‌شود که با نگاهی فلسفی مبادی و مبانی مضاف‌الیه خود را مورد بحث قرار می‌دهند. مثلاً، در فلسفه علم، گفت‌وگو درباره مبادی و مبانی علم است و در فلسفه اخلاق، گفت‌وگو درباره

زندگی که عارف با اتخاذ آن درصدد کشف حقیقت عالم برآمده و می‌کوشد خود را غرق این حقیقت نموده و با آن یکی شود؛ یا به عبارت خود عارفان، یکی بودن خود با این حقیقت را شهود کند. درست است که عرفان به این معنا بدون علم و آگاهی ممکن نیست و اساساً عمل بدون علم معنا ندارد، اما برای ورود به عرفان و عارف شدن به این معنا نیازی به دانش عمیق و تحقیقات دقیق نیست و کافی است با راهنمایی استادی راه‌رفته دستورالعمل‌های عرفانی را موبه‌مو عمل کرده و به مقام عرفان بار یافت. اما عرفان در بخش نظر خود به دو قسم عرفان عملی و عرفان نظری تقسیم می‌شود. عرفان عملی دانشی است درباره مراتب سیر و سلوک و دستورالعمل‌های مربوط به آن. اما عرفان نظری دانشی است عقلی درباره حقیقت هستی و ویژگی‌های آن. از این‌رو، برخی عرفان نظری را با فلسفه اولی یکی دانسته و آن دو را از نظر موضوع، مسائل و غایت یکی گرفته‌اند (ر.ک: میزگرد فلسفه‌شناسی، ۱۳۸۴). با این حال، می‌توان بین این دو دانش تفاوت قایل شد. اول اینکه عرفان نظری گرچه در مقام بحث از روش عقلی بهره گرفته و مسائل خود را همانند فلسفه حل و فصل می‌نماید، اما در مقام اخذ تکیه اصلی آن بر شهود است. از این‌رو، کسانی که در حوزه عرفان نظری وارد شده و سخنان قابل توجه گفته‌اند در وادی سیر و سلوک عرفانی نیز ید طولایی داشته و اساساً قبل از آنکه باحث عرفان نظری باشند سالک مقامات عرفانی بوده‌اند. نمونه بارز آن ابن‌عربی است. نکته دوم آن است که گرچه عرفان نظری و فلسفه موضوع خود را حقیقت هستی قرار می‌دهند، اما عرفان کثرت آن را نفی و فلسفه در بسیاری از گرایش‌ها کثرت آن را می‌پذیرد. دست‌کم کثرت تشکیکی، هرچند به نحو مراتب پذیرفته می‌شود. شاید بتوان گفت: اساساً بدون کثرت بحث فلسفی به معنای خاص کلمه

نتیجه‌گیری

آنچه از مجموعه این نوشتار حاصل می‌شود این است که فلسفه دانشی عقلی درباره وجود و احکام کلی آن است. این دانش تاریخچه دیرینی دارد و شاید بتوان گفت همزاد بشر است. اما آنچه به صورت مدون پدید آمده است و به یادگار باقی مانده، چیزی است که ارسطو فیلسوف شهیر یونان باستان فراهم کرده است. گرچه فلسفه در ابتدا به معنای دوست‌داری دانش بوده، اما بعدها به معنای همه علوم حقیقی به کار رفته و اکنون نیز به معنای مابعدالطبیعه یا متافیزیک استعمال می‌شود. گفت‌وگو درباره اصل وجود، اقسام آن و احکام این اقسام از مسائل مورد بررسی در فلسفه است. می‌توان گفت فلسفه ریشه و پایه همه علوم دیگر است و با بررسی و اثبات مبادی تصویری و تصدیقی علوم، راه را برای بررسی‌های علمی در سایر دانش‌ها باز می‌کند.

منابع

سربخش، محمد، ۱۳۹۴، *چیستی و ارزش معرفت‌شناسی علم حضوری*، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رضی الله عنه.
صدرالمتألهین، ۱۹۸۱م، *الحکمة المتعالیة فی الاسفار الاربعة العقلیة*، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
طوسی، نصیرالدین، ۱۳۷۵، *شرح الاشارات والتنبیها*، قم، البلاغه.
فیاضی، غلامرضا، ۱۳۸۶، *درآمدی بر معرفت‌شناسی*، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رضی الله عنه.
مطهری، مرتضی، بی‌تا، *مجموعه آثار*، تهران، صدرا.
«میزگرد فلسفه‌شناسی: رابطه فلسفه با عرفان» با حضور آقایان دکتر یحیی یثربی، دکتر محمد فنایی اشکوری، و حجت‌الاسلام حسین عشاقی، ۱۳۸۴، *معرفت فلسفی*، ش ۸، ص ۱۱-۳۷.
نصیری، مهدی، ۱۳۸۷، *فلسفه از منظر قرآن و عترت*، تهران، کتاب‌صبح.
یزدان‌پناه، سیدیدالله، ۱۳۸۹، *مبانی و اصول عرفان نظری*، قم، مؤسسه آموزشی و پژوهشی امام خمینی رضی الله عنه.

سایر منابع

ارسطو، ۱۹۸۹م، *فن شعر*، ترجمه عربی: حماده ابراهیم، مصر، مکتبه الانجلو المصریة.
سیدان، سیدجعفر، ۱۳۹۲، *نقد و بررسی قواعد فلسفی*، مشهد، پارسیران.
مصباح، محمدتقی، ۱۳۸۶، *آموزش فلسفه*، تهران، سازمان تبلیغات اسلامی.

مبادی و مبانی اخلاق و همین‌طور الی آخر. منظور از مبادی مقدمات تصویری و تصدیقی است که پیش از ورود به یک علم مشخص شده و در صورت نیاز تعریف یا اثبات می‌شوند. مثلاً، در فلسفه علم حقیقت علم و معرفت، امکان یا عدم امکان آن و نیز ملاک و شرط تحقق آن بررسی می‌شود. در فلسفه اخلاق، چیستی ارزش و الزام اخلاقی، واقعیت‌داری یا عدم واقعیت آنها و نیز ملاک و منشأ تحقق ارزش و الزام بررسی می‌شود. در فلسفه حقوق، چیستی حق و به تبع آن چیستی تکلیف و مسئولیت بررسی شده، منشأ پیدایش حق و ملاک تحقق آن مورد گفت‌وگو قرار می‌گیرد. در فلسفه سیاست، چیستی حکومت، حاکمیت، مشروعیت، کارآمدی و ساختار سیاسی، منشأ اینها و شرایط تحققشان بحث می‌شود. در همه فلسفه‌های مضاف در مورد روش بحث، اقسام موضوع مورد مناقشه، مکاتب موجود، ادله‌ای که هر کدام از این مکاتب ارائه می‌دهند و مکتب مورد قبول نیز سخن گفته می‌شود. مثلاً، در فلسفه اخلاق درباره اقسام ارزش و لزوم، مکاتب اخلاقی همچون: واقع‌گرایی، امرگرایی، احساس‌گرایی و قراردادگرایی صحبت می‌شود و با بررسی ادله هر کدام از این مکاتب سعی می‌شود دیدگاه درست اثبات گردد. از آنجاکه همه این بحث‌ها به روش عقلی و فلسفی انجام می‌گیرد و پایه اصلی بحث‌ها گفت‌وگو درباره وجود یا عدم موضوع مورد مناقشه است، نام این علوم فلسفه نهاده شده است. در حقیقت، فلسفه‌های مضاف شعبه‌های مختلف فلسفه در موضوعات خاص‌اند. فلسفه علم شعبه فلسفه در حوزه علم و معرفت، فلسفه اخلاق شعبه فلسفه در حوزه اخلاق، فلسفه حقوق شعبه فلسفه در حوزه حقوق و فلسفه سیاست شعبه فلسفه در حوزه سیاست است.